



درآمد:

سال ها از پری شدن گل نوشکفته او می گذرد و یادش همچنان بغض را در گلوی مادر می نشاناند، با این همه از او با لحنی سرشار از غرور یاد می کند و رنج دوری از جگرگوشه اش را با تسلیم به رضای خدا به شادمانی درونی تبدیل می سازد.

« شهید طاهره هاشمی در قامت یک فرزند »
در گفت و شنود شاهد یاران با زهرا مظلوم

از سنش بسیار عاقل تر بود...

نشستید؟ این زن آمده و می گوید ما طاهره ای ندیدیم. « حاج آقا گفت، «چهل نفر شهید شده اند، این هم چهل و یکمی. « خلاصه همه پا شدند و رفتند دنبال طاهره. دخترها آمدند و به من گفتند زخمی شده و او را برده اند ساری.

به شما نگفتند که شهید شده؟

نه نگفتند. آن پسر که سپاهی بود، آمد پیش من. گفتم اگر شهید شده به من بگو، او رفته بود سردخانه و دیده بود و گفت به ما. (بغض می کند و نمی تواند ادامه بدهد.) او که جایش عالی و متعالی است و شما هم که مادر شهید هستی، قطعاً مورد لطف و عنایت خداوند هستی. کمی از اخلاق هایش بگو.

خیلی دلسوز و مهربان بود. خیلی مواظب حجابش بود، مواظب نماز اول وقت بود. یک روز آمد به من گفت، «مامان! من دیشب هفتاد و دو تن را خواب دیدم و آقای بهشتی به من گفت که تو به ما ملحق می شوی.» یک هفته نکشید که طاهره این خواب را برای من تعریف کرد و شهید شد. نسبت به سنش خیلی عاقل بود. همه جوهره دختر خوبی بود. هیچ وقت نشد که کسی بیاید و بگوید که طاهره مرا اذیت کرده. از معلم و مدیر و همکلاسی هایش گرفته تا خواهرها و همسایه ها. انگار می دانست که شهید می شود. یک روز مدیر مدرسه خواسته بود اسمش را بنویسد برای جایی که معرفی اش کنند؛ طاهره گفته بود، «من آینده ندارم. به جایی معرفی ام نکنید.» معلمش می گفت که طاهره همه جوهره طیب و طاهر بود. همیشه پایین نقاشی هایش امضا می کرد. طاهرا که اول اسم و فامیلش بود و می گفت که دوست دارم اسم سوره قرآن پایین نقاشی هایم باشد. خوابش را زیاد می بینید؟ وقتی دلتان تنگ می شود، چه می کنید؟

اوایل خیلی خوابش را می دیدم، حالا نه. وقتی دلم می گیرد، سر قبرش می روم و آرام می شوم. خوشا به سعادتتان که مادر چنین دختری هستی. پناه می بریم به خدا. خدا کند لایق باشم. ■



خیلی نگران شده که آمده دنبال من و من باید زودتر برگردم به خانه مان. طاهره گفت من نمی گذارم توی این اوضاع، تنها بروی و با هم رفتند. توی راه تیراندازی شده و دوست طاهره افتاده بود توی چاله؛ اما طاهره تیر خورد و همان جا شهید شد. بچه های اطراف که رفتند سراغ او دیدند به هوش نیست. او را رساندند بیمارستان، اما نمی دانستند دختر کیست و ما را خبردار نکردند. آن شب ما چیزی نفهمیدیم. فردا می خواستیم برویم دنبال طاهره که دیدیم در می زند. در را که باز کردیم، دیدیم مادر آن دختر است. پرسید، «طاهره آمد خانه؟» گفتیم، «طاهره که همراه دختر شما آمد. مگر خانه شما نیست؟» گفت، «ما طاهره ای ندیدیم.» حاج آقای ما آن وقت زنده بود. پسر بزرگم که سپاه رفته، خانه بود. چند نفر از مهمان ها هم بودند. رفتم و گفتم، «شما اینجا

از ویژگی های اخلاقی و رفتاری دخترتان بر ایمان بگو. طاهره از بچگی خیلی آرام بود. درسش هم خیلی خوب بود و همیشه شاگرد اول بود. یک دوستی هم داشت که خانه ما می آمد و دختر خیلی خوبی بود. آنها همدرس بودند و می آمد خانه ما و با هم درس می خواندند. طاهره هم خانه آنها می رفت. انگار که خواهر بودند. از شهادت ایشان چه خاطره ای دارید؟

آن روزی که توی شهر ما درگیری شد، طاهره رفت مدرسه و دید مدرسه تعطیل است. آمد و گفت که در شهر سنگر درست می کنند. مردم دارو جمع می کردند. طاهره و دوستش هم رفتند. می گفت باید به بچه های رزمنده رسیدگی کرد. عروسی دخترم بود و قرار بود از تهران مهمان بیاید که این درگیری توی شهر شد طاهره و دوستش نهار خانه ما بودند. طاهره به دخترم که معلم بود گفت پول بده که ما برویم و برای رزمندگان نان بخریم. هر کدام از دخترهایم ده تومان دادند که شد بیست تومان و اینها رفتند نان بخرند. وقتی رفتند، مادر دوستش آمد که سراغ دخترش را از ما بگیرد. گفتیم رفته اند نان بخرند. او کمی خیالش راحت شد و رفت. وقتی طاهره و دوستش برگشتند، دوستش گفت که مادر

زناغ شهید

خیلی دلسوز و مهربان بود. خیلی مواظب حجابش بود، مواظب نماز اول وقت بود. یک روز آمد به من گفت، «مامان! من دیشب هفتاد و دو تن را خواب دیدم و آقای بهشتی به من گفت که تو به ما ملحق می شوی.» یک هفته نکشید که طاهره این خواب را برای من تعریف کرد و شهید شد.